

# فصل تو با کدام گل تعریف می‌شود؟

وقتی قصه بهمن را برای او گفتم، چشمانش حالت پرسش به خود گرفت. پس از لختی سکوت گفت: من نمی‌دانم حکومت سلطنتی چیست و چه فرقی با دیگر حکومت‌ها دارد. من نمی‌دانم که شاه کیست و با ملت ایران چه کرد! من از کارهایی که گارد شاهنشاهی در سرکوب مردم انجام داد، خبری ندارم. من صدای ناله مجروحینی را که از صحنه درگیری‌ها بیرون می‌بردند، نشنیده‌ام و من خون سرخ کشته‌شدگان را بر سنگفرش خیابان‌ها ندیده‌ام. من درد شلاقی را که بر کف پای یک زندانی می‌خورد، حس نکرده‌ام و نمی‌دانم که سال‌ها در کنج زندان بودن چه معنایی دارد. اگر هزاران بار برای من قصه بهمن را بگویی، باز هم احساس خواهم کرد که هیچ چیز نمی‌دانم. مگر تو خود نگفتی جایگاه حافظه ما در گوشت و پوست و استخوان ماست؟ پس من چگونه دردی را که تو از آن سخن می‌گویی حس کنم؟

لحظه‌ای سکوت بین ما حاکم شد، آن‌گاه با صدایی لرزان گفت: آیا می‌توانی قصه‌ای را برای من تعریف کنی که من قهرمانان آن را بشناسم؟ چشمانم را بستم و هیچ نگفتم.

او گفت: من هر فصلی را با گل‌هایش می‌شناسم. بهار را با یاس و بنفشه و شقایق می‌شناسم، تابستان را با رز و محمدی به یاد دارم، پاییز را با داودی به خاطر دارم، به من بگو در زمستان کدامین گل از زمین می‌روید؟ به من بگو در فصل انجماد عطر چه گلی پرنده‌گان را سرمست می‌کند؟ به من بگو آیا اساساً انبوه برف و یخ به گلی مجال رویدن می‌دهد؟

من فرزند خردادم، آیین من رویدن و شکفتن است، به من بگو فصل تو با کدام گل تعریف می‌شود؟

وقتی او سکوت کرد، احساس کردم درد غریبی به جانم چنگ می‌زند. خواستم از شخم زدن زمین برای او بگویم، خواستم بگویم که زیر و رو کردن خاک مقدمه رویدن و شکفتن است، خواستم بگویم... ولی دیدم نه! او فصل‌ها را جز با گل‌ها نمی‌شناسد.

چشم در چشم او دوختم، دستش را در دست گرفتم و برای او آهسته قصه گل یخ را زمزمه کردم... مگر نه این که عطر گل یخ کم از عطر گل یاس نیست؟



چشم انداز ایران شماره ۱

پرتال جامع علوم